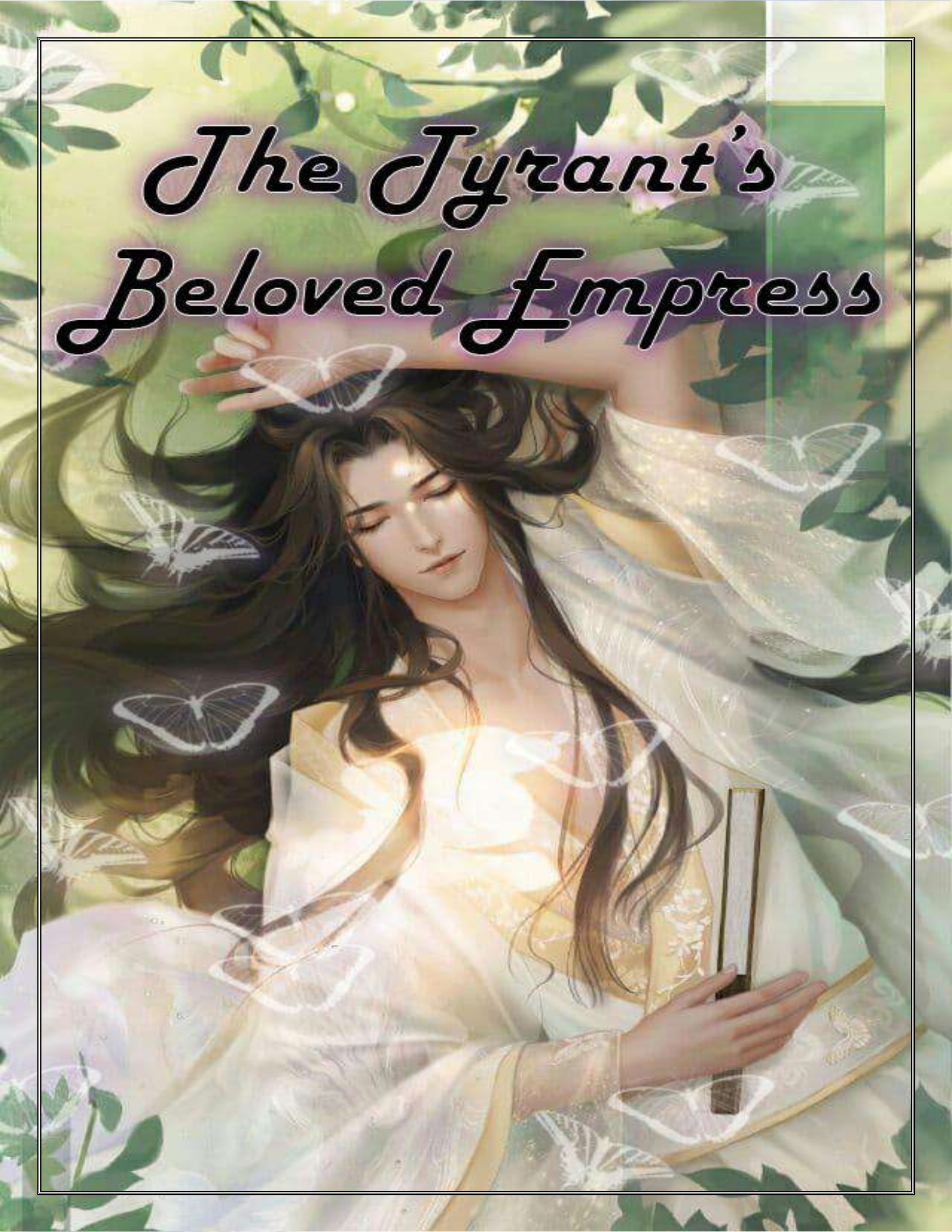


The Tyrant's Beloved Empress



سلام

مترجم

نکته

اخطار!

سلام به عزیزانی که این ناول رو میخونن!
آریس هستم مترجم ناول
لطفا این اثر رو کپی نکنید و جایی نشر ندید
به حقوق مترجم و سایت و همچنین خودتون
احترام بزارید و با نظرهای خوبتون حمایت
کنید تا بهتر ادامه بدم!
هیچ کس حق نشر و چاپ این رمان رو
نداره و در صورت مشاهده سایت با شما
برخورد جدی میکنه این کار رو تنها از خود
سایت تهیه و دنبال کنید...

myanimes.ir

آدرس سایت:

هپتر 19 :

آن چانگ‌چینگ قانع نشد. این مرد به قدری در حرف زدن مقاوم بود که برای بیرون کشیدن یک کلمه از دهانش کتک لازم بود. اگر او پا پیش نمی‌گذاشت مرد تا زمانی که توانایی داشت ساکت می‌ماند. اگر او کمی خوش زبان تر بود زندگی آن‌ها مانند قبل تمام نمی‌شد.

چرا چنین آدم ابله‌ی در دنیا هست که برای تمام کارهایی که انجام داده است خوشحال نمی‌شود؟

آن چانگ‌چینگ در قلبش آه کشید و با خود اندیشید که نمی‌تواند این کار را ادامه دهد. او با حالتی پر از شکایت به شیائو ژینگه نگاه کرد و با لحنی ترحم‌انگیز گفت: «وانگیه، می‌تونی باهام روراست باشی؟ اگه چانگ‌چینگ به حد کافی خوب نبود می‌تونی بهم بگی.»

«صادقانه بگویم...» شیائو ژینگه هرگز گمان نمی‌کرد که سکوتش می‌تواند شخصی که کنارش بود را ناراحت کند. وانگفی‌اش رو از او گرفت و نیمی از صورتش دیده نمی‌شد و نیمه دیگر مژه‌های افتاده‌اش مانند پروانه‌ای بی‌جان بود.

«کارت عالی بود. ملکه و ملکه دواگر هردوشون اینو باور کردن.»

آن چانگ چینگ ناگهان چرخید و به او نگاه کرد. درخششی خاص در مردمک چشم‌هایش دیده می‌شد: «تو چی؟ باور کردی؟»

قلب شیائو ژینگه با نگاه کردن به چشمانش آرام شد. دستش را دراز کرد و یک تار موی شل شده‌اش را پشت گوشش انداخت و گفت: «باورت دارم.»

فرقی نمی‌کرد که برای جمع کردن موضوع آن حرف‌ها را زده بود یا نه تا زمانی که حرف‌های آن چانگ چینگ باشد او باورش‌شان می‌کرد.

چشمان آن چانگ چینگ بیشتر درخشید. دستش را به کف دستان او مالید و با شوق گفت: «پس هرچی وانگیه گفته بود درباره نگرفتن صیغه و بچه‌دار شدن از یه زن دیگه رو... واقعی می‌دونم.»

«باشه.»

شیائو ژینگه مردی نبود که وعده‌های پوچ بدهد. هرچه گفته بود، به حرف خود پایبند می‌ماند.

آن چانگ‌چینگ احساس خوشحالی شدیدی می‌کرد، چیزی که قبلاً نداشت. قلبش شدید می‌تپید و بدنش احساس گرما می‌کرد. او مجبور شد گونه‌اش را از داخل گاز بگیرد تا خوشحالی‌اش را پنهان کند اما با این حال، چشمانش هنوز هم می‌درخشید. زیباتر از هر ستاره‌ای که شیائو ژینگه تا به حال دیده بود.

«تو این زندگی فقط ما دونفر هستیم.» آن چانگ‌چینگ نتوانست جلوی خودش را برای بغل کردن شیائو ژینگه بگیرد. از شدت خجالت، سرش را در گردن او فرو کرد و گونه‌اش را به گردن او مالید. سپس قولی را زیر گوش شیائو ژینگه زمزمه کرد: «من همیشه باهات می‌مونم.»

او دیگر فقط یک تماشاچی نبود که بگذارد شیائو ژینگه به تنهایی در مسیر سرد رسیدن به تاج و تخت گام بردارد. این بار او را همراهی می‌کرد.

خواه زندگی باشکوهی باشد که نام آن‌ها در تاریخ حک شود یا یک زندگی نفرین شده با پایانی غم‌انگیز، تا زمانی که شیائو ژینگه رهایش نمی‌کرد، او این راه را با او می‌پیمود.

شیائو ژینگه به خلسه رفت. در ذهنش صدای جوانی طنین انداز می شد که می گفت: «در آینده من همراهت می مونم.»

شیائو ژینگه با لبخندی ملیح مانند سال های گذشته جواب داد: «باشه.»

اما در همان زمان، چندین گزارش که از طرف جاسوسش در عمارت آن گرفته بود، سرازیر شد:

«سومین ارباب جوان به ارباب جوان لی تو اقوامشون خیلی نزدیکه...»

«ارباب جوان لی، شعری برای ارباب جوان سوم فرستاده...»

«ارباب جوان لی، یه نقاشی برای ارباب جوان سوم فرستاد...»

«ارباب جوان لی در حال بازگشت به زادگاهش برای نامزدیه. قبل از رفتن ارباب جوان لی یه آویز یشم به ارباب جوان سوم داد. ارباب جوان سوم قبولش کرد و کاملاً ناراحت به نظر می رسید...»

چشمان شیائو ژینگه به آویز یشم ماهی دوقلو روی کمر آن چانگ چینگ خیره شد که هرگز آن را رها نکرده بود. روحیه اش به هم ریخت اما آغوشش را تنگ تر کرد. مهم نبود قبلا چه کسی در قلبش بود، حداقل اکنون آن چانگ چینگ به او تعلق داشت.

او خواسته زیادی نداشت، تنها چیزی که نمی توانست از آن دست بکشد همین محبت واهی بود. از کودکی تاکنون، مانند پروانه ای بود که بدون اختیار خودش به آتش کشیده شده بود و قادر نبود آن ها را نادیده بگیرد

حالا که در آغوشش بود و می گفت که تا آخر عمر همراهش می ماند، حتی اگر می دانست که این یک چاپلوسی محض است، حتی اگر می دانست که به زودی فراموش می شود، باز هم رهایش نمی کرد.

<(< _ <)>

زمانی که به عمارت وانگ رسیدند، آسمان تاریک شده بود.

آن چانگ چینگ ناخواسته دستش را از کف دست گرم شیائو ژینگه بیرون کشید تا شل خردار گرمش را بپوشد. افت دما در شب باعث لرزیدن او هنگام بیرون آمدن شد. از سمت دیگر شیائو ژینگه لباسی نازک بر تن داشت و در باد ایستاده بود، گویی چیزی نبود.

آن چانگ چینگ که با حسادت نگاهش می کرد، دستان یخ زده اش را شرورانه به گردن شیائو ژینگه چسباند. همان طور که انتظار می رفت شیائو ژینگه برای لحظه ای منقبض شد. سپس دست های او را پایین کشید و کاملاً در کف دستانش گرم کرد: «درست رفتار کن. اینجا سرده.»

آن چانگ چینگ اخم کرد و اجازه داد به داخل خانه هدایت شود.

دسته ای از خدمه سرشان را پایین انداختند و با خود زمزمه کردند که چطور وانگفی تنها کسی است که جرات می کند وانگیه را این طور اذیت کند.

آن چانگ چینگ زیاد به این مسئله فکر نکرد. از آن جا که آن ها قول داده بودند که باقی زندگشان را با هم بگذرانند، غریبی نمی کرد. با آسان گیری شیائو ژینگه در چند روز گذشته رفتار آن چانگ چینگ بیش از پیش بی توجه تر شد. برای او شیائو ژینگه مانند یک آدم خشک بود که ندرتاً حرف می زد، چیزی برای ترسیدن از او نبود.

چون شام نخورده بودند، آن دو خواستند تا چند ظرف کوچک را به اتاقشان بیاورند.

آن چانگ چینگ از اینکه لباس هایش به خاطر این همه گریه و زانو زدن خیس عرق بود، نفرت داشت. لباس سبک تری آورد و رفت تا حمام کند.

آن چانگ چینگ با وارد شدن به حمام و در آوردن لباس هایش متوجه شد که ران ها و زانو هایش شدیداً کبود شده اند. کبودی زانو هایش به خاطر زانو زدن و کبودی روی ران هایش به خاطر نیشگون گرفتن خودش بود تا اشک بریزد.

زمانی که پیش از این نادیده اش می گرفت دردی نداشت اما حالا که این لکه های تیره را می دید درد خودش را نشان می داد. یک حرکت کوچک به راحتی می توانست باعث دردش شود.

آن چانگ چینگ نفسی عمیق کشید و آرامی داخل وان رفت و حمام کرد. او تصمیم گرفت پیش از استفاده از دارو خودش را تمیز کند.

او تقریباً نیم ساعت در وان غوطه ور شد و زمانی که خواست بایستد، متوجه شد که وارد کردن هر مقدار قدرت به پاهایش بسیار دردناک است. او سعی کرد با کمک بازو هایش خودش را بیرون نگه دارد اما با برخورد زانو هایش به دیواره وان دوباره به پایین فرو رفت.

پس از مدتی دست و پا زدن در آب، آن چانگ‌چینگ به خاطر درد تقریباً اشک می‌ریخت. صورتش قرمز شد و در پایان چاره‌ای جز صدا زدن شیائو ژینگه نداشت.

شیائو ژینگه اکنون در اتاق خواب بود و بعد از شنیدن صدایش، با قدم‌هایی که کمی مردد بود وارد شد.

منقلی در حمام می‌سوخت و باعث ایجاد لایه‌ای از بخار می‌شد. آن چانگ‌چینگ درون وانی دراز نشسته و موهایش را پشت سرش نگه داشته بود که اندام باریک و گردن زیبایش را در دیدرس قرار داده بود به خاطر بخار، پوستش صورتی روشن شده بود.

شیائو ژینگه مجبور شد چشم بگیرد و با قدم‌هایی غیرعادی نزدیک شد. با صدایی که کمی گرفته بود پرسید: «چیشده؟»

«پاهام درد می‌کنه و نمی‌تونم بلند شم.» آن چانگ‌چینگ هم خجالت زده شد. نگاهش را پایین انداخت و به آرامی گفت: «می‌تونی ببریم بیرون...»

شیائو ژینگه درحالی که چشمانش به شکل غیرقابل کنترل به آب خیره شده بود، بلافاصله احساس کرد که رشته‌ای در سرش که نامش "عقل" بود فشرده شد. عقب رفت و گلایش را صاف کرد و گفت: «صبر کن.»

او عجله کرد تا یک پارچه تمیز بیاورد و موهای آن چانگ‌چینگ را تا حدی تمیز کرد تا کمی خشک شود، سپس چشمانش را گرفت و محتاطانه او را از وان بیرون آورد. بعد آن چانگ‌چینگ را در یک حوله بزرگ پیچید و به اتاق خواب برد.

شیائو ژینگه بعد از این که او را در یک پتو انداخت، آن جا را ترک کرد گویی در حال فرار از یک جنگ بود.

او چند لحظه در باد سرد ایستاد و به آنفو دستور داد تا منقل آتش دیگری را بیاورد. وقتی برگشت آن چانگ‌چینگ هنوز در پتو پیچیده بود. گردنش را بالا کشید و نگاهش کرد: «وانگیه کجا رفت؟»

«تا به آنفو دستور بدم بخاری دیگه‌ای بیاره.» سبب گلوی شیائو ژینگه هنگام جواب داد لرزید. بعد حوله تازه‌ای برداشت و به خشک کردن موهای آن چانگ‌چینگ ادامه داد.

درست زمانی کارش تمام شد که آنفو با منقل آتش پشت درب اتاق بود. زغال نقره‌ای با کیفیتی که در آن می‌سوخت ، بدون دود یا جرقه بود. شیائو ژینگه منقل را کنار تخت گذاشت و اجازه داد تا موهای آن چانگ‌چینگ خشک شود. درحالی که پتو را روی او بالا می‌کشید پرسید: «کجات زخمی شده؟»

آن چانگ‌چینگ پاهایش را دراز کرد و با جلو فرستادن لبش اشاره کرد: «زانوها و رونام، همه سبز شدن.»

درحال حاضر کبودی‌ها از قبل هم وحشتناک‌تر به‌نظر می‌رسید. مایل به بنفش و کمی متورم بودند. شیائو ژینگه تنها آن را به آرامی لمس کرد اما آن چانگ‌چینگ پیش از آن از درد درحال پیچیدن بود.

شیائو ژینگه ابروهایش را در هم کشید و افکار پر از حسرت پیشینش را دور کرد. تنها چیزی که باقی ماند احساس گناه و ترحم بود. به نرمی نوازشش کرد و به آرامی گفت: «کبودی رو باید مالش داد تا خوب بشن. من شراب دارویی برات می‌گیرم.»

خود این فکر از پیش آن چانگ‌چینگ را پریشان بود. آن چانگ‌چینگ با این نوع صدمات کاملاً آشنایی داشت. او با پوست حساس و گوشت لطیف متولد شده بود.

هنگامی که بیشتر مواقع توسط بستگانش مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفت و بدنش پر از کبودی می‌شد، از ترس این که مادرش نگران شود تنها می‌توانست در سکوت تحملشان کند.

آسیب‌های جدی‌تری هم وجود داشت که او با شجاعت از آن‌ها گذشته بود اما حالا به‌نظر می‌رسید که دیگر قادر به تحمل کردن نیست.

زمانی که شیائو ژینگه با شراب دارویی بازگشت، آن چانگ‌چینگ پاهایش را عقب کشید و خودش را در پتو پیچید. با صدایی خفه گفت: «نیازی به مالیدن نیست چند روز دیگه خوب میشن.»

«اگه مالشش ندی بدتر میشه.» شیائو ژینگه با ناراحتی اخم کرد اما از شدت جراحتش ناراحت شد. جرات نداشت که تند حرف بزند و فقط می‌توانست او را متقاعد کند: «من خیلی ملایم انجامش میدم، اذیت نمی‌کنه.»

آن چانگ‌چینگ مردد بود اما نمی‌خواست جراحتش بدتر شود. پس دوباره پاهایش را دراز کرد و با ترحم گفت: «پس آروم انجامش بده. من از درد می‌ترسم.»

شیائو ژینگه با یک باشه جواب داد قبل از این که شراب دارویی^۱ را روی زانویش بمالد، آن را کف دست خودش ریخت.

او تنها یک دهم از نیرویش را استفاده کرده بود اما آن چانگ چینگ از قبل با لحنی شکایت گونه هق هق می کرد: «تو دروغ گفتی...»

شیائو ژینگه مجبور شد قلبش را سخت کند تا دستش متوقف نشود. شیائو ژینگه با دیدن این که چشمانش سرخ شده است و برای تحمل درد لب‌هایش را گاز می گیرد، شروع به فوت کردن غیر ماهرانه روی زخمش کرد و سعی کرد به طرز ناشیانه‌ای او را نوازش کند: «شوهر فوت می کنه و درد تو از بین می بره...»

آن چانگ چینگ نزدیک بود گریه کند که ناگهان خنده اش گرفت. پای دیگرش را روی شانه شیائو ژینگه تکان داد و زمزمه کرد: «من دیگه سه سالم نیست. مادرم وقتی که جوون بودم اینو بهم می گفت.»

«این طوره...؟» شیائو ژینگه برای لحظه‌ای کوتاه مات و مبهوت شد. به آرامی با خود گفت: «پس از مادرش یاد گرفته.»

^۱ - شراب طبی چینی یک نوشیدنی الکلی است که از خیساندن گیاهان، خزندگان و پستانداران در شراب برنج یا الکل غلات تولید می شود. در بین مردم چین به دلیل عملکردهای مغذی و مقوی آن بسیار محبوب است.

«چی؟» آن چانگ چینگ نتوانست چیزی که او گفت و پرسید را بشنود.

«هیچی.» شیائو ژینگه سرش را تکان داد و اخمش از بین رفت. او به آرامی به فوت کردن ادامه داد و گفت: «یه کم دیگه تحمل کن.»

با پرت شدن حواس آن چانگ چینگ، دردش کمتر شد. چانه‌اش را روی پتوی ضخیم نهاد و شیائو ژینگه را تماشا کرد که با دقت همه کبودی‌ها را می‌مالید.

مرد در کنار تخت زانو زده و حالتی جدی داشت. مژه‌های افتاده‌اش، چشم‌های تیزش را پوشانده بود. زیر نور کم شمع، چهره سفت و سختش تار شده و حالتی ملایم‌تر از او نشان می‌داد.

آن چانگ چینگ هرچه بیشتر نگاه می‌کرد، بیشتر احساس رضایت و خوشحالی می‌کرد. قرار بود چنین آدم خوبی مال او باشد. چرا قبلا فکر می‌کرد او ترسناک است؟ چقدر کور بود؟!

واضحا این شخص فوق‌العاده دلسوز است.



ممنون از همراهیتون و حمایت از این زوج جذاب!

لطفا کارهای منو از سایت مای انیمه (myanimex.ir) دنبال کنید!

دوست دار شما:

Iris